

تن او را بکشد و او را برتابد، مگر اسب معروف به شبدیز که در میان چهار پایان، چون او در میان دیگر خداوندگاران بود. شبدیز یکی از اسبهای بود که با نسبت دادنشان به شاهان نامبردار می شدند، چون رخس رستم و ادهم کیخسرو و یحیوم نعمان و اشقر مروان. روزی، پرویز سوار شبدیز شد. اسبش اندکی سر کشید و عنان بگسست. دستور داد تا ستوربان را بکشند. وی گفت: ای شاه، سختم را بشنو، آنگاه همه در فرمانیم. گفت: بگوی، گفت: آنگاه که شاه آدمیان و شاه چهارپایان از دوسو بکشند، چرم [عنان] را کجا یارای پایداری است؟ شاه او را بخشید و گفت: اجل نارسیده آموزگار او در گفتن این کلام شد.

### نکته‌هایی از سخنان پرویز

به او گفته شد که شاهینی باز شکاری را شکار کرد. گفت بکشیدش تا پندگان بر خدایان و خردان پر بزرگان گستاخ نشوند. به او گزارش دادند که یکی از حاکمان به درگاه فرا خوانده شد، از آمدن سرباز زد و گرانجانی کرد. بر آن گزارش نامه نگاشت: اگر بر او کشیدن تمام تن نزد ما بار گرانی است، ما به بخشی از تنش بسنده می‌کنیم و از رنج او می‌کاهیم: از پیکرش تنها سرش را به درگاه بیاورید. منصور<sup>۱۵</sup> از همین دستور مضمون سخن خود را برگرفته است، آنجا که به فرماندهی از فرماندهانش که کاری نابجا کرده بود، نوشت: اگر سرت بر تنت سنگینی می‌کند، این بار گران را از دوشت برمی‌داریم. پرویز می‌گفت: آن‌که فرمان سرور خود نبرد، زیر دستش نیز از او فرمان نبرد. در وصیت خود به فرزندش، شیرویه، گفته بود: چندان بر سپاهیان گشاده دستی مکن که از تو بی‌نیاز شوند و نه آنان را در تنگنا گذار که از تو بیزار گردند. در بخشش به آنان میانه‌رو باش و در خودداری از بخشش نیز نیک رفتار. امیدهاشان را به خوبی

۱۵. منصور (ابو جعفر) دومین خلیفه عباسی، برادر سفاح و جانشین او.

برآر، ولی در بخشیدن به آنان، اندازه نگاه‌دار. هنگامی که حاجب بن زراره کمان خود را، از سوی تازیان، نزد او به گروگان‌گذارد، گفت: اگر ارزش آنان نزد من کم از کمائی نبود، آن را نمی‌پذیرفتم. به یکی از مرزبانان خود گفت: از شاهان پرهیزید که چون شیر حمله می‌کنند و چون کودکان خشمگین می‌شوند.

### داستان شیرین

وی در زیبایی و ملاحهت سرآمد بود و تا کنون همچنان مثال‌واره در جمال و کمال است. پرویز به او در روزگار جوانی عشق می‌ورزید و دزدانه با او نظر می‌باخت. تا آنگاه که خاطرش به آشوب بهرام مشغول گشت و به دیگر کارهایی که در پیش گفته شد سرگرم گشت. چون در شاهی بی‌رقیب گشت، دیگر از شیرین و داستانش یاد نکرد. شیرین نیز از این فراموشی او در شگفت ماند. حال شیرین با او مانند حال کسی بود که به یکی از شاهان گفت:

بنده‌ات را حقوقی است که گفتنش درخور نیست

او را ناگزیر مکن که با یادآوری حقوق خود دستاویزی بسازد.

شیرین روزی را که خسرو پرویز به شکار می‌رفت انتظار کشید و خود را برای او بنمود و زیباییهای خود را با زینتها و آرایشها بیفزود و به‌سان نموداری از دلبری و جان‌فریبی هویدا شد. پرویز چون نگاهی بر او افکند، دوستی فراموش شده باز آمد و آنچه در نمان بود از پرده بیرون شد. دستور داد تا او را به یکی از معتمدانش بسپارند و خود به شکار رفت. اما قلب او شکار شده و شوقش بسیار گشته بود. درنگ نکرد تا شب برسد و شیرین را دردم به‌زنی گرفت. یکصد پدیره و یکصد کنیزک و یکصد جامه نادرخته و یکصد گردن‌بند گرانبها به او بخشید و کاخ زرین را، از میان کاخهای خود، مخصوص او ساخت. همه جان و دل به او سپرد و او را چون مردمک چشم و نهانخانه دل عزیز می‌داشت. وی با همه زیبایی که داشت، کمال و برازندگی و شوی دوستی را

نیز دارا بود. بزرگان و بلندپایگان این پیوند را ناپسند دانستند که گیاهی است روئیده در گلخن و نه گلی از گلشن - برای پرویش خوش نداشتند و بر او بخاطر ازدواج با شیرین خرده گرفتند. از آن هراس داشتند که در این نژاد پاك، از راه فرزند شیرین، نوزادی ناپاك پدید آید. چون سخنان ایشان به پرویز رسید، آنان را فرا خواند، جام زرینی خواست و آن را از خون ناپاك و چرکینی پر کرد و به آنان گفت: چگونه می‌سپاید؟ گفتند: سخت ناپاك. آنگاه دستور داد که جام را با گل و اشنان<sup>۱۶</sup> بشویند و سه بار در بخور عود بگردانند و از شرابی شفاف‌تر از چشم خروس و نیکوتر از عافیت پر کنند. پرویز به آنان گفت: این یکی را اکنون چگونه می‌بینید؟ گفتند: در کمال زیبایی و پاکی. گفت: این خود مانند شیرین است که در نزد من بود و او را دست به دست می‌گردانند، مانند جام زرینی بود که پلیدیها در آن بود و چون پیش ما بازگشت و در شمار دلبران ما درآمد، پاك و پاکیزه گشت، به مانند این جام که پیکرش پاك است و ظاهرش آراسته و زیبا. گفتند: شاه راست می‌گوید، خداوند نیز سخنش را راست بیاورد و ما را از احسانش محروم نسازد. خشنود و دعاگویان از نزد شاه باز گشتند.

پس از آن، شیرین پیوسته از پرویز دل می‌ربود تا او را پس از مرگ مریم، دختر قیصر، بانوی بانوان خویش کرد. چنین هم گفته‌اند که شیرین مریم را زهر داد و بکشت تا جای او را بگیرد و به آرزوی خود دست یافت<sup>۱۷</sup>.

۱۶- گیاهی که با آن رخت و دست می‌شستند و چوبک از همان نوع است.

۱۷. این گفته در «شاهنامه فردوسی» نیز آمده است:

همیشه ز رشک تو رخساره زرد

شد آن خوب رخ ماه قیصر نژاد

ز مریم همی بود شیرین ببرد

بفرجام شیرین ورا زهر داد

- «شاهنامه»، چاپ مسکو، ج ۹، ص ۲۱۸.

داستان باربد<sup>۱۸</sup> خنیاگر

سرگس<sup>۱۹</sup> سرپرست خنیاگران مجلس انس پرویز بود. به او گفتند: جوانی از مردم مرو به درگاه آمده است که در نواختن از همه کس چابکدست تر است و آواز او با عود خوشتر و افسونگر است و می‌خواهد که به مجلس شاه راه یابد. سرگس غمگین و از رشک نگران گشت و از شکست بازار خود هراسان شد. ترفندها پیکار بست تا او به مجلس پرویز راه نیابد. به دربانان و پرده - داران رشوت داد تا او را از ورود بازدارند و از همنشینان و ندیمان شاه خواست که سخن از باربد به میان نیاورند و خبرش را بازگو نکنند. آنان نیز خشنودی سرگس را، برادروار، رعایت کردند تا کار و نام باربد دیرزمانی پوشیده ماند.

این محرومی و دوزی باربد را سخت بیازرد. به ناچار ترفندی هنرمندانه در کار آورد. به بوستان بان شاه پناه آورد که پرویز بسیاری از اوقات، در آن بوستان به شراب می‌نشست. هدیه‌های بسیار به بوستان بان داد و از او خواست که اجازت دهد هنگام باده‌نوشی شاه، بر درختی که بر نشستگاه او سایه افکنده است برآید. بوستان بان پذیرفت. چون هنگام نشست شاه برای باده - نوشی به زیر درخت سرو رسید، باربد یک دست جامه از ابریشم سبز<sup>۲۰</sup> بدست آورد و آنرا پوشید و عودی سبزرنگ بدست گرفت و بر درخت سروی که بر مجلس پرویز سایه گسترده بود برآمد و در میان آن قرار گرفت و به سبب رنگ سبز جامه و عود، از برگ درخت باز شناخته نمی‌شد.

شاه باندمان خود آمد و بنشست و ندیمان هر یک در پیشگاهش جای خویش گرفتند: چون شاه جام برداشت تا بیاشامد، باربد عود را به نوا درآورد. نواختنی زیبا و شادی‌انگیز که مانند آن را

۱۸. متن: فلهید.

۱۹. متن: سرگس.

۲۰. متن: عمد الفلهید الی دست ثیاب من الحریر الاخضر - دست فارسی در عربی به همان معنی و دیگر معانی مجازی که در پارسی آمده بکار می‌رود. - ر.ک. «اقرب الموارد» و دیگر کتب لغت.

کس نشنیده بود و آن دستگاهی<sup>۲۱</sup> بود که یزدان آفرید<sup>۲۲</sup> خوانده می‌شد. پرویز را از آن شادی افزود. از نوازنده این نغمه پرسید که کیست؟ جستند، ولی جایش را نیافتند. آنگاه پرویز دومین ساغر برداشت. بارید بار دیگر نواختن آغاز کرد که بسی بهتر از نخستین بود و آن دستگاه معروف به پرتو فرخار<sup>۲۳</sup> بود. پرویز در شگفت ماند و گفت: چه آهنگ دلفریبی که همه اعضای بدن دوست دارند سراپا گوش باشند. دستور داد تا نوازنده را بیابند. دنبال آواز را گرفتند، ولی نوازنده را نیافتند. سپس پرویز سومین ساتگین را سرکشید که با آن هوای شنیدن چنان آوای گوشنواز افزود گشت. بارید آهنگی دیگر بنواخت و با نغمه تارهای عود و آوای جان‌فریبش همه را جادو کرد. این نغمه در دستگاهی بود که سبز اندر سبز<sup>۲۴</sup> نام داشت. پرویز خویشنداری از دست بداد. از جای برخاست و گفت: این نیست مگر فرشته‌یی که خداوند فرستاده است تا مرا شادی بخشد و بهره رساند. به آواز بلند گفت: ای نیکوکار بزرگوار، گوشم را به نغمه‌هایت بهره‌مند ساختی. چشمم را نیز به دیدارت روشن ساز و نیکوکاریت را با نمایاندن خود بر من تمام کن.

بارید از درخت فرود آمد و بر زمین ادب افتاد و بر آن یوسه زد. پرویز او را نزدیکتر خواند و خوشامد گفت و از داستانش جويا شد. بارید وضع و حال خود را باز نمود. با او شاد گشت و روز

۲۱. متن: دستان - ظاهراً دستگاه در موسیقی تحریف یافته دستان است.

۲۲. «شاهنامه»:

که اکنون تو خوالیش داد آفرید

سرودی به آواز خوش بر کشید

- «شاهنامه» چاپ نسکو، ج ۹، ص ۲۲۸.

۲۳. متن کذا. «شاهنامه»:

بر آورد ناگاه دیگر سرود  
چنین نام ز آواز او راندند

زنده دگرگون یار است رود  
که یکار گردش همی خواندند

- همان.

۲۴. متن کذا. «شاهنامه»:

دگرگونه‌تر ساخت آوای رود  
برین گونه سازند مگر و فسون

برآمد دگر باره بانگ سرود  
همی سبز در سبز خوانی کنون

- همان.

خود را با نغمه‌های او بسر آورد و دستور داد تا گرامیش بدارند و بی‌نیازش سازند و از هر در آسوده خاطرش کنند و او را سرور خنیاگران دربار خویش ساخت.

باربد هر بار برای پرویز آهنگی می‌نواخت که دلخواه او بود و در نغمه‌های خود گوشه‌هایی بکار می‌بست که سخت پسند خاطر او بود و او را به وجد و سرور می‌آورد. باربد آفریننده آهنگهای خسروانی است که تا هم اکنون در مجلسهای شاهانه و جز آن دستمایه نوازندگان است.

### گزارش مختصات و نفایسی که نزد پرویز گرد آمد

از آنها یکی ایوان مدائن است که به ایوان کسری مشهور است - ایوانی که در جهان مانند آن نیست و آن تا کنون بر جای مانده است. کاخهای شگفت‌آور را به آن مانند کنند. در گزارش انوشیروان سخن از آن رفته است که برخی این ایوان را از او دانسته‌اند، ولی بیشتر مورخان برآنند که پرویز آن را بنا کرده است.

دیگر از مختصات پرویز تخت طاقدیس است که آن اورنگی است از عاج و چوب ساج و رویه کار و دستگیره و نرده‌های آن از طلا و نقره و درازیش یکصد و هشتاد ارش و پهنای آن یکصد و سی ارش و بلندای آن پانزده ارش بود و نردبانهایش از بریده‌های چوب<sup>۲۵</sup> شیز<sup>۲۶</sup> و آبنوس طلاکوب بود و بر آن طاقی از طلا و لاجورد<sup>۲۷</sup> نهاده که صورت فلک و ستارگان و بسرجهای فلکی و اقلیمهای هفتگانه و پادشاهان و قرارگاهشان را در مجلسها و

۲۵. متن: سر- جمع سریر، به معنی تخت است و در اصل سریر به معنی بریده‌های چوب است. ر.ک. «غیاث اللغات»، «منتهی الارب» و «لفت‌نامه دهخدا».

۲۶. شیز چوبی شبرنگت که در ساختن کاسه و شانه بکار می‌رفت و نیز گفته‌اند که این همان آبنوس و یا گردو است و هرچه با این چوب ساخته شود شیز گویند. - «اقرب الموارده».

۲۷. متن: لاجورد.

میدانهای نبرد و شکارگاهها بر آن نقش کرده بودند و هم در آن افزاری بود که ساعات روز را می نمود. در تخت طاقدیس، چهار نشستگاه بود که فرشهای بافته از تافته و گوهرنشان از یاقوت و مرجان به اندازه هریک گسترده بودند. هریک از نشستگاهها مناسب بود یا فصلی از سال و در آن تاج بزرگی بود که شصت من<sup>۲۸</sup> طلای ناب در آن بکار رفته بود و مرواریدهایی که هریک چون تخم گنجشگی بود، بر آن نشانده بودند و یاقوتهای رمانی<sup>۲۹</sup> که در تاریکی می درخشیدند و چون شب دامن می گسترده، روشنایی بامداد از آنها سر می زد و شاخه های زمرد که با چشمان افعیها همچومی داشت. تاج شاهی با زنجیری از طلا از ایوان آونگ بود که در ازای زنجیر هفتاد ارش بود تا تاج با سر شاه نزدیک گردد، ولی او را نیازارد و گرانباری نکند.

و از آن جمله دستگاه شطرنج در آمیخته به یاقوت سرخ و شاخ زمرد و نیز دستگاه نرد ساخته شده از زیرجد و فیروزه، همچنین طلای مشت افشار<sup>۳۰</sup> که برای پرویز از معدنی در تبت استخراج شده بود و آن دو یست مثقال طلایی بود چون موم نرم و چنان بود که اگر آن را در مشت می گرفتند و می فشردند، طلا از لای انگشتان بیرون می زد و از این رو شکل پذیر بود و به صورتهای گوناگون درمی آمد، چنان که می خواستند و به حالت اول باز می گشت.

و از آن جمله گنج باد بود و داستان آن این است که چون پرویز آگاهی یافت که رومیان بر موریقی، شاه روم که پدر همسر او بود، هجوم آوردند و او را کشتند و دیگری را به شاهی برداشتند، این کار بر او گران آمد و خشمگین گشت و مرزبان معروف به شهر - براز را با سپاهی گران به روم گسیل داشت تا از موریق خونخواهی کند و بر شاه جدید حمله برد. وی روانه شد و اسکندریه را در محاصره گرفت و لشکری نیز از پی محاصره قسطنطنیه فرستاد که

۲۸- من. وزن و پیمان است و دو رطل می باشد. گویند من شرعی و عرفی در هرات بوده است. شرعی آن یکصد و هشتاد مثقال و عرفی آن دو یست و هشتاد مثقال وزن داشت. - «اقراب الموارد».

۲۹. رمان به معنی اناراست و یاقوت را به دانه های آن مانند کنند.

۳۰. متن: مشتفشار.

چشم و چراغ کشور روم و پایتخت آن بود. شاه روم هراسان شد که مبادا قسطنطنیه به دست آنان افتد. آماده فرار گشت. خزانه‌ها و گنجینه‌ها را در کشتی خود گذارد که در آن چوبه داری بود که نصرانیان گمان داشتند عیسی که بر او سلام باد، بر آن مصلوب شده است. چون به دریا رفتند، بادی تند وزیدن گرفت و کشتیها را به سوی اسکندریه راند، چنانکه شهربراز بر آنها دست یافت و آن همه را به چنگ آورد و نزد پرویز فرستاد. پرویز از آن شگفت‌زده و شادمان گشت و گفت: ستایش خداوندی را که ما را به فرشتگان خود یاری داد و بادهای را یاری رسان ما بر ضد دشمنان ما کرد و ذخیره‌های شاهان روم و حاصل خزینه‌ها و نخبه گنجینه‌ها<sup>۳۱</sup> را به سوی ما روانه ساخت، به صورتی که پیش‌بینی نمی‌شد. دستور داد که آن همه را در خزینه جداگانه وی بنهند و نام آن را گنج باد نهاد که به پارسی گنج باد آورد<sup>۳۲</sup> گویند.

واز آن جمله گاوگنج بود - که یکی از کشاورزان زمین خود را با دو گاوی که داشت شخم می‌کرد، خیش گاو آهن که به پارسی غباز<sup>۳۳</sup> گویند در چنگک قمقمه‌یی پر از طلا گرفت، کشاورز به سرای شاهی رفت و داستان را باز گفت، شاه به کندن آن زمین فرمان داد تا گنجینه را باز یابند، یکصد قمقمه پر از طلا و نقره و گوهرها از گنجهای اسکندر که بر همگی مهر اسکندر بود، یافتند. قمقمه‌ها به پیشگاه شاه برده شد. وی خداوند را از آن بابت سپاس گفت و از آن جمله يك قمقمه را به کشاورز بخشید و دستور داد تا آن گنج را در خزینه شاهی فرد کنند و نام آن گنج - گاو نهاد.

دیگر از ویژگیهای پرویز شیرین بود که گلستان زیبایی و ماهپاره‌یی بود که مانند آن در خوهر وئی و برازندگی دیده نشده

۳۱. متن: عقائل کنوزها: عقائل جمع عقيله: بهترین هرچیز - زتبرگ چنین ترجمه کرده است leurs coffres enfouis - گنجهای دفینه - ولی در «شاهنامه ثعالبی» صندوقهای فراری (!) آمده است.

۳۲. متن: گنج باذآورد.

۳۳. غباز و گواز و گوازه و گاهی معرب آن جواز، به معنی چوبدستی است که ستوران را با آن می‌رانند. ثعالبی آن را به معنی خیش آورده است.



است. چنان که ابوبکر گفته است:

آفتابی که چون سر می زد، بر ما آشکار می ساخت  
که سر زدن خورشید خود شوخ چشمی است  
چون به سال می فرود جوانتر و زیباتر می گشت  
مانند شراب که به سالیان رخشنده تر گردد.

داستانش را از پیش گفته ایم و دوباره گفتنش درست نیست  
که ابوالفتح بستی گوید:

اگر برای گروهی داستانسرایی می کنی از گذشته و آینده  
تا آنان را سرگرم سازی  
هیچ داستانی را دوباره مگوی  
که دوبار شنیدن را خوش ندارند.

و از جمله ویژگیهای پرویز، اسبش، شبدیز، بود که نام آن  
نیز پیش از این گذشت، در خیل اسبان یکتا بود و در هوشیاری و  
زیبایی بی همتا. دو صفت آب و آتش را با هم داشت. چون چشم  
بد بر او کارگر آمد و سرنوشت او را فرو گرفت و بمرد، هیچ کس  
جرات آن نداشت که آن خیر را به شاه رساند. آخور سالار بزرگ<sup>۲۴</sup>  
از یارید خواست تا در اعلام این خبر ناگوار لطیفه یی بکار برد.  
هنگامی که در پیشگاه شاه ساز می نواخت و نغمه می سرود، این  
گفته را در میان نغمه های خود آورد که: شبدیز نمی کوشد،  
نمی چرد و نمی خوابد. پرویز گفت: پس در این صورت، مرده  
است. گفت: شاه چنین فرموده اند، پرویز آشفته و درهم شد و از  
میان دوازده هزار اسبی که در اصطبلها داشت، به جای او اسبی  
تیافت که جای خالی او را پر کند. در چهار اسب گمان آن داشت  
که مانند شبدیز باشند، اما به گردش نمی رسیدند و جای او را  
نمی گرفتند.

از جمله شگفتیهای دربار پرویز، سرگس و یارید، دو خنیاگر،  
بودند که درباره آنان از پیش گفته شد که هر دو مایه روشنی چشم  
و نوازش گوش و غذای روح او بودند که در آن زمان سوم نداشتند.  
سرگس بر یارید سخت رشک می برد که چابکدست بود و مقامی

۲۴. متن: آخر سالار الکبیر. یعنی میرآخور بزرگ، مانند خوانسالار و جز

آن که از اصطلاحات درباری است.

والا داشت، تا آن که یکی را فریفت تا به او زهر خورانید و بارید از دست بشد. شاه سخت غمگین گشت. از سبب مرگش پرسید. او را از ماجرا آگاه ساختند که با زهر سرگس کشته شد. دستور داد که سرگس را بکشند و گفت: گاه از تو به او و گاه از او به تو می‌پرداختم و شادی دل را فراهم می‌ساختم. اینک که او را کشتی، بخشی از کامروایی مرا از میان بردی و درخور کشته شدن هستی. گفت: ای شاه، اگر من بخشی از کامگاری تو را از میان برده‌ام و تو نیز بخش دیگر را از میان ببری، همه کامگاری خود را از دست داده‌ای. گفت: به‌خدا این سخن کسی است که اجل او هنوز نرسیده است. و از او درگذشت.

دیگر از عجایب دربار او، فیل سپید بود که از تمام خیل‌فیلان درشت اندام تر و دو ارش بلندتر از همه بود. پوستش از سفیدی می‌درخشید و هیچ پیل یا ژنده‌پیلی یارای پایداری با او نداشت. چون سربند بر او می‌گذاشتند و برگستوان بر او می‌پوشانیدند و با آینه‌های نقره‌گون زینتش می‌دادند و تنگهای زرین بر او می‌بستند، جلوه‌ی زیبا و دل‌انگیز داشت و نگاه‌ها را به خود می‌کشید.

از جمله دیدنیهای دربار پرویز، درفش کاویان بود که شرح و وصف آن گذشت و از آن جمله نیز ریدک خوش آرزو بود. وی غلامی بود از فرزندان دهگانان که ویژه خدمت پرویز بود. در پاکیزه فراهم آوردن خوردنیها و گوارا ساختن غذاها و خوب عرضه کردن و زیبا توصیف کردن آنها سرآمد بود. روزی پرویز از او پرسید: گواراتر و موافق طبع‌تر و لذیذترین غذاها کدام است؟ گفت: آن غذایی که با سلامت تن و آسایش خیال و شادی دل و اشتها و گرسنگی زیاد، با یاران و دوستان، صرف کنی. گفت: چه خوب گفتی! اینک بگو گواراترین گوشت چهار پایان کدام است؟ گفت: گوشت بره‌یی که شیر دومیش نوشیده و دوماه چریده، به سیخ کشیده و در تنور کیاب شده باشد، یا گوشت بزغاله فریبی که شوربا با آن طبخ کنند یا گوشت سینه ماده گاو گشن ناگرفته و فریبی که از آن سکیا فراهم کنند. گفت نیکو گفتی. به من بگوی

لذیذترین خوراکیها کدام است؟ گفت: مغز استخوان و سر [مخ].  
گفت: بهترین گوشت پرندگان را برگوی. گفت: تذرو<sup>۳۵</sup> فربیی  
جوان که با کبک زمستانه و تخم کبوتر<sup>۳۶</sup> در روغن پخته و جوجه  
مرغ که در جوانه گندم و شاه‌دانه و روغن زیتون پرورده شده  
باشد<sup>۳۷</sup>. گفت: بهترین ترش‌سپها<sup>۳۸</sup> کدامند؟ گفت: گوشت نازک  
گوساله که در سرکه بسیار ترش و خردل تند و تیز خوابانده  
باشند. گفت: بهترین خامیز<sup>۳۹</sup> کدام است؟ گفت: گوشت‌های  
آهوان که خرد و نازک کرده و در سرکه و خردل و آب‌کامه<sup>۴۰</sup> و شبت<sup>۴۱</sup>  
و سیر و زیره سبز و زیره سیاه کرمانی پیورند<sup>۴۲</sup>. گفت: بهترین

۳۵. متن: تذرج، کبک که خوراک آن را در زمستان مفید و در تابستان مضر  
می‌دانستند.

۳۶. متن: حمام که کبوتر و همه پرندگان طوقدار، چون فاخته و غیره را  
گویند.

۳۷. متن: المرربی بالبر والشهدانج و دهن الزيت، زتنبرگ مرربی را nourri  
ترجمه کرده که شاید معنی مجازی آن را (پرورده) منظور داشته و در «شاهنامه ثعالی»  
تغذیه شده آمده است. - ص ۳۴۰.

۳۸. متن: یوارد، به معنی ترشی است، ر.ک. «ذخیره خوارزمشاهی».  
اسپرد، آب‌گوشت منجمد از گوشت یا ماهی، یخنی. - «فرهنگ نفیسی». یوارد ترشی  
باشد که در برابر شیرینی است. - «برهان قاطع». - ر.ک. «لغت‌نامه دهخدا».

۳۹. نوعی خورش است که گوشت گوسفند یا گوساله را با پوست دیابت  
کرده در سرکه پرورده و در روغن بپزند و صاف کنند و معرب آن عامص است. -  
«انجمن آرای ناصری»، «آندراج». آب‌گوشت بی‌چربی که گذارتند سرد شود تا  
بیند. - «فرهنگ نفیسی».

۴۰. متن: مرئی - نان خورشی است که به فارسی آن را آب‌کامه گویند و آن  
آبی باشد که در آن غله مطبوخ انداخته ترش کنند و بهترین آن است که از آرد جو  
ساخته باشند. - «اقراب الموارد»، «غیاث اللغات»، «آندراج» و دیگر لغت‌نامه‌ها.

۴۱. متن: شبت - در فارسی، شبت و شود و شوید گویند، ولی به صورتی که  
در متن آمده در لغت‌نامه‌ها ندیده‌ام.

۴۲. متن: والکرویا والکمون - کرویای زیره سبز است و هم‌اکنون در سبزوار  
که یکی از منابع آن است کراویه گویند و کمون زیره کرمانی است که سیاه  
است. - ر.ک. «لغت‌نامه دهخدا».

شیرینیها کدام است؟ گفت: اشکنه<sup>۴۲</sup> که با آرد برنج و شیرماک<sup>۴۱</sup> و چربی آهو و قند فراهم آرند و دیگر جوزینه<sup>۴۵</sup> که با روغن بادام شیرین و شربت قند و گلاب سازند و دیگر لوزینه<sup>۴۶</sup> و نبات و گلاب و دیگر پالوده<sup>۴۷</sup> با شکر و عسل. گفت: کدام شراب گواراتر است؟ گفت شراب انگور که خوش رنگ و پاک و درخشان و لطیف و رقیق و خوشبو و خوش طعم و گیرا باشد و بهترین آن شراب بلخی و مروودی<sup>۴۸</sup> و بوشنجی<sup>۴۹</sup> و بستنی و جوری<sup>۵۰</sup> و قنارزی<sup>۵۱</sup> و درغمی<sup>۵۲</sup>

۴۲. متن: ملبقه - این کلمه را در فرهنگهای فارسی اشکنه نامیده‌اند، اما امروز ما به غذای دیگری اشکنه می‌گوییم و ظاهراً شیرینی چون یخ در بهشت و مسقطی بوده است.

۴۴. متن: لین الحلیب، که به فارسی شیرماک و آغوز گویند.

۴۵. متن: جوزینج معرباً جوزینه است و آن حلوائی باشد که از مغز گردکان پزند. جوز و گوز به معنی گردو است. - ر.ک. «لغت‌نامه دهخدا».

۴۶. متن: لوزینج، لوز بمعنی بادام است. از آرد بادام و شکر کنند. صاحب‌بن عباد حشو ملیح را به حشو لوزینج تشبیه کرد. - «لغت‌نامه دهخدا».

۴۷. متن: فالوذج، معرب پالوده، و آن شیرینی مرکب از شکر و عسل و نشاسته بوده است.

۴۸. متن: مروودی. مروود نزدیک مروشاه جهان که برکنار آن مروود می‌گذرد، کوچکتر از مرو و درختان میوه بسیار داشت. - ر.ک. «احسن التقاسیم» ص ۴۴۹.

۴۹. بوشنج، بوشنگ و پوشنگ شهرکی نزه و فراوان نعمت در وادی مشجر از نواحی هرات و تاهرات ده فرسنگ است. - «معجم البلدان». به نقل از (لغت‌نامه دهخدا).

۵۰. منسوب به جور. شهری است اندر پارس که خرمتر از آن نیست با اسپرغمها و میوه‌ها و درختها و آبهای روان و این گلاب پارسی از جور آورند. - «تاریخ بلعی»، به نقل از «لغت‌نامه دهخدا».

۵۱. قنارز، دهی است بر دروازه نیشابور. - ر.ک. «لباب الانساب» و «معجم البلدان». به نقل از لغت‌نامه دهخدا.

۵۲. منسوب به درغم. موضعی که در آنجا شراب خوب می‌شود. شهری است از اعمال سمرقند. - ر.ک. «برهان قاطع»، «معجم البلدان»، «مرآة الاطلاع» یا قوت. به نقل لغت‌نامه دهخدا.

است و من هیچ شرابی را از شراب سوری<sup>۵۲</sup> و قطربلی<sup>۵۴</sup> بهتر نمی‌دانم. گفت: بهترین نقلها کدام است؟ گفت: مغز بادام پوست باز کرده و ساییده با شکر و هم نارگیل [جوز هندی] تازه با نبات و دیگر ناردانه<sup>۵۵</sup> با گلاب و شربت قند بسته<sup>۵۶</sup> و دیگر سیب شامی و یا قومسی<sup>۵۷</sup> و رطب آزاد<sup>۵۸</sup> با مغز بادام شیرین و هلو و شفتالو ارمنی<sup>۵۹</sup> دانه بیرون کرده خشک کرده [برگه] و نیز ریواس یا ترشک بالنگک طبری<sup>۶۰</sup>. گفت: بهترین خوشبوی‌ها کدام است؟ گفت: ریحان<sup>۶۱</sup> یا بخور کشته<sup>۶۲</sup> که بر آن گلاب پاشیده باشند.

۵۲. ظاهراً مراد منسوب به سوریه و شامات است که سوریه بزرگ شامل لبنان و عمان نیز بوده است و، به قرینه قطربلی که نزدیک به همان نواحی است و شرح آن می‌آید، باید منسوب به سوریه باشد. سور اثر کردن شراب است. «منتهی الارب» سور بعضی از اقوام افغانی. - «برهان قاطع»، «فرهنگ جهانگیری»، سوردهی است از دهستان ایزجروود، بخش عجب‌شیر، شهرستان مراغه، و هم دهی است از دهستان پیرپروود، بخش الیگودرز، پروچرد - از «فرهنگ جغرافیایی ایران»، ج ۶، به نقل از «لفت‌نامه دهخدا».

۵۴. منسوب به قطربل. نام دهی است بین بغداد و عکبراکه شراب آن مشهور است. - «لفت‌نامه دهخدا».

۵۵. متن: حب الرمانین. حب الرمانی: انار دانه، ناردنگ.

۵۶. متن: جلاب الیابس: جلاب شربت قند است. ظاهراً صفت یابس (خشک) آن است که شربت قند را غلیظ کنند و بگذارند که سرد شود و ببندد و از آن نقلی بسازند.

۵۷. قومس، ناحیه‌یی که سمنان و دامغان در آن واقع است و همچنین اقلیمی است در اندلس از نواحی قبره. - «معجم البلدان»، «منتهی الارب».

۵۸. متن: آزاد. نوعی خرما در عراق و فلسطین.

۵۹. منسوب به ارمنیه.

۶۰. متن: حماض الاترج الطبری. در لفت‌نامه‌ها حماض را ترشک یا ترشه معنی کرده‌اند. در یادداشت مرحوم دهخدا آمده است: حماض ریواس ریواج است. حماض الاترج را یکی از اقسام حماض نام برده است. اترج را ترنج و بالنگک گفته‌اند. هم‌اکنون در مازندران گیاهی هست خودروی و صحرایی که به نام ترشه شناخته می‌شود.

۶۱. متن: شاهسقرم. معرب شاه اسپرم و لجه‌های دیگر آن شاهسپرغم و تازی آن ضیمران است.

۶۲. متن: المبخر بالند. ند را به پارسی کشته گویند و آن بوی خوشی است -

گفت: به جز آن؟ گفت: بنفشه<sup>۶۲</sup> که با عنبر، نیلوفر که با مشک و باقلا که با کافور<sup>۶۴</sup> بخور داده باشند. گفت: از بوی گلها بگویی. گفت: بوی خوش نرگس بوی خوش جوانی را ماند و بوی خوش گل سرخ چون بوی خوش مادران است و بوی خوش ریحان (شاه اسپرم) مانند بوی خوش فرزندان و بوی خوش گل خیری و شببوی چون بوی خوش دوستان است. گفت: مرا از بوی خوش بهشت آگاهی ده. گفت: اگر بویهای خوش شراب خسروانی و سیب شامی و گل سرخ پارسی و ریحان سمرقندی و بالننگ طبری و نرگس مسکی<sup>۶۵</sup> و بنفشه اصفهانی و زعفران قسی<sup>۶۶</sup> و بونی<sup>۶۷</sup> و نیلوفر سیروانی<sup>۶۸</sup> و بوی خوش سه گانه را که از عود هندی و مشک تبتی و عنبر شحری<sup>۶۹</sup> در آمیزی، از بوی خوش بهشت که به پرهیزگاران وعده داده شده بی نصیب نخواهی بود. گفت: دلنشین ترین نواها کدام است؟ گفت: نغمه تازی که به آواز ماند و آوازی که مانند نغمه تارها باشد.

نویسنده این کتاب گوید: عبیدالله بن عبدالله بن طاهر از این

— مرکب از عود و عنبر و مشک. — «بحر الجواهر و تحفة حکیم مومن» به نقل از (لغت نامه دهخدا).

۶۲. متن: بنفشج.

۶۴. متن: قول الباقلا — قول مجموعه دانه هایی چون باقلا و پسته زمینی یا نخود است و قول الباقلا همان باقلا است، ولی هدایت گل باقلا ترجمه کرده است.

۶۵. متن: والنرجس المسکی. ظاهراً باید منسوب به محلی باشد، ولی مسک یا مشک از اعلام محل دیده نشد. مگر تصور شود منسوب به مسکان و مشکان از فیروزآباد فارس و خراسان باشد، و یا منسوب به مسک یا مشک، عطر نافه آهر.

۶۶. کذا. امروز زعفران قائن و بیرجند معروف است، ولی هنوز در پاره ای قراة محلات که نزدیک قم است، زعفران کشته می شود.

۶۷. بونه: شهری در سرزمین مغرب از ناحیه افریقیه که شهر مرکزی آن قیروان است و شهر دیگرش تونس است در ترجمه احسن التقاسیم.

۶۸. منسوب به سیروان، از شهرهای حلوان عراق، یا سیروان رود یا گاورد که از استرآباد سرچشمه می گیرد و از مرز ایران می گذرد.

۶۹. منسوب به شحر، واقع در عمان — «انساب سمعانی». شحر ساحل میان عمان و عدن و عنبر شحری را از این ساحل آرند. — «لغت نامه دهخدا» و یادداشت آن مرحوم.

مضمون در شعر خود بهره گرفته است:

ای دوست چرا به دیدار ما در آن محفل نیامدی

که آشیانه شادی بود و هم نشینان همه خوبان

از خواننده دلنشین‌ترین زمزمه‌های تار شنیده می‌شد

و چون جام می‌گشت، نوازنده از تارها آوایی خوش می‌سرود.

گفت: این سخن را به شرح برگوی. گفت: بر بطن با چهار

تار<sup>۷۰</sup> و چنگک ساز شده<sup>۷۱</sup> و طنبوری هماهنگ و نای یگانه<sup>۷۲</sup> و

دستان اصفهائی و نغمه نهاوندی و چکاوک نیشاپوری و هر آهنگی

که از پس سبیل بر نیاید. گفت: پاکترین و گوارترین آبها کدام

است؟ گفت: آب همراه یا یخ که در سبویی نو باشد و در تشنگی

بسیار بنوشند. گفت مرا از بهترین پوشاکها آگاه ساز. گفت:

در بهار، شاه جانی<sup>۷۳</sup> و دبیقی<sup>۷۴</sup>؛ در تابستان، کتان توزی<sup>۷۵</sup> و

۷۰. بر بطن تار امروزین است و آن را عود نیز خوانند. در اول صاحب

چهار تار بوده است. «لغت‌نامه دهخدا».

۷۱. متن: صنج المصیاء، صنجی که عرب بدان آشنا است آن بود که از مس

سازند و یکی بر دیگری کوبند، اما آن صنج که تارها دارد، مخصوص عجم و معرب

است. - «مفاتیح العلوم». صنج، چنگک که سازی است. - «منتهی الارب». به نقل

از لغت‌نامه دهخدا

زنتبرگ Cithare و هدایت سه تار ترجمه کرده‌اند.

۷۲. متن: مزار الاوحد، مزار اوحد نام یکی از آهنگها است. - «لغت‌نامه

دهخدا».

۷۳. متن: شاهجانی، ظاهراً به پارچه‌های لطیفی که از مرو بدست می‌آمده

است اطلاق می‌شده و در قرن دهم این کلمه به‌طور مطلق به معنی قماش لطیف بکار

رفته است. - «لغت‌نامه دهخدا».

۷۴. جامه و پارچه از حریر منسوب به دبیق، بلده‌یی از مصر، که يك عمامه

از آن به‌صند ذراع بر می‌آمده است و زربفت بود. و گاه به تشبیهی پانصد دینار زر

آن قیمت داشته است، جز ایریشم و رشتن آن. - «لغت‌نامه دهخدا»، یادداشت

مرحوم دهخدا.

۷۵. منسوب به توز، از شهرهای فارس.

جامه شطوی<sup>۷۶</sup> و در پاییز، کرباس دوپوده رازی<sup>۷۷</sup> و ملعم مروزی<sup>۷۸</sup> و در زمستان، خز و حواصل<sup>۷۹</sup> و خز دورویه و آستر نیز از خزومیان آن کج ابریشم<sup>۸۰</sup>. گفت: نرمترین گستردهای بستر کدامند؟ گفت: بافته‌های ابریشمی<sup>۸۱</sup> که در میانشان پر بریزند و روی هم بنهند. گفت: از زیباترین و جذابترین زنان برگوی گفت: آن که بر دل بنشینند و خاطر، او را بخواهد و بهترین آنان آن است که نه کم سال و نه بزرگسال باشد، نه درازبالا و نه کوتاه قامت، نه لاغر و نه فریبی، خوش قامت، زیبا روی، خوش اندام، با پیشانی صاف، کمان ابروان، یادامی چشم، بینی به اندازه، لبها به رنگ عقیق و یاریک، تنگ دهان، مروارید دندان، خوش خند، چانه گرد، گردن چون صراحی، رنگ چون دانه‌های انار، یا پوستی چون حریر، مشکین موی، سیب پستان، کمر یاریک چون زنبور، نرم شکم با نافی زرافشان، زیباسرین، کوچک پا، خوشبوی و با آوایی نرم و کم گوی و با شرم.

۷۶. جامه شطوی و شطویه جامه‌های کتان که به قریه شطاة از اعمال دمیاط (مصر) بافتندی و جامه کعبه از آن گردندی و یاقوت گوید هر جامه آن به هزار درهم است. - «لغتنامه دهخدا».

۷۷. متن: فالمنیر الرازی، جامه دو پوده. یقال ثوب منیره‌ای منسوج علی نیرین. - «منتهی الارب»، «اقراب الموارده»، «لغتنامه دهخدا».

۷۸. جامه‌یی که تار ابریشم دارد و پودی جز ابریشم. گویا غالباً به رنگ سپید یکدست بوده است. - «لغتنامه دهخدا»، یادداشت مرحوم دهخدا.

۷۹. پوستین و جامه‌یی که از پوست حواصل سازند و حواصل مرغی است بسیار خوار، بزرگ حوصله [چینه‌دان] و سفید که اکثر به کناره آبها نشینند. - «لغتنامه دهخدا».

۸۰. متن: قز، که معرب کج است. در تربیت کرم ابریشم، در مازندران و گیلان، کج به ابریشمی گویند که پروانه پيله را سوراخ کرده و بیرون آمده تا تخم بریزد و الیاف آن ابریشم به سبب آن سوراخ کوتاه است و کج نام دارد. ابریشم از پيله‌هایی بدست می‌آید که پیش از سوراخ شدن در آب جوشانیده‌اند و پروانه‌ها خفه شده‌اند و ابریشمی که بدست آید دارای الیاف بلند و قابل رشتن است.

۸۱. متن: برادع الدیباچ، برادع جمع بردعه به معنی گلیم که روی استرویزر پالان آن افکنند، زنتبرگ کوسن و هدایت بالش زری ترجمه کرده‌اند، البته به مناسبت مورد.



شاه بخندید و گفت: آفرین<sup>۸۲</sup>. دوازده هزار مثقال نقره به او بخشید و او را گرامی داشت و از نزدیکان و مخصوصان گشت.

## داستان شیرویه

پرویز را از مریم، دختر قیصر، فرزندی به دنیا آمد که نامش را قباد<sup>۸۳</sup> گذارد و او را شیرویه می خواند. به ستاره شناسان دستور داد تا در طالع او بنگرند. چنان کردند و او را آگاه ساختند که طالع وی نشان می دهد که به سبب او کشور آشوبزده خواهد شد و آتش فتنه بالا خواهد گرفت. پرویز آن را پیش خود پنهان داشت و بر آن شد که آن کودک را بکشد، ولی از آن کار خودداری کرد تا مادر و نیای فرزند را شاد کند و تسلیم قضا و قدر الهی گردید.

چون شیرویه بالیدن گرفت و پرورمند شد، به ادب آموزانش سپردند. روزی مؤبد بر او که از مکتبخانه بازمی گشت، نظر افکند. پنجه گرگ در دست راست و شاخ بز کوهی در دست چپ داشت که یکی را به آن دیگر می نواخت و باب اسد و ثور را از کتاب «کلیله و دمنه» برمی خواند. مؤبد آن را به فال بد گرفت و غمگین گشت و پرویز را از آن آگاه ساخت.

دلمشغولی و بدگمانی پرویز به گفتار منجمین درباره شیرویه افزون گشت. از آن پس از او چیزی ندید که وی را شادمان دارد، از شیرویه سخنان گزنده و آزارنده به او می رسید و این همه بر نگرانی پرویز از شرارت شیرویه افزوده گشت. فرمان داد او را در سرایی پرداخته، در قصر خویش، زندانی کنند. چند تن از اطرافیان و خدمتگزارانش را در همان خانه نزد او گذارد و تیاذهای او را برآورد و هرچه اسباب راحت و رفاه بود در اختیارش گذارد و عده یی از نگهبانان معتمد را بر او گماشت.

۸۲. متن: زهازه. مضاعف و مبالغه در زهی گفتن.

۸۳. متن: قباد.

## گزارش پایان روزگار پرویز

پرویز چون به پیری رسید، میل به افزودن مالهای گوناگون در او جوان گشت. گنجهای بی‌شمار گرد آورد و همه کوشش خود را در این راه بکار می‌برد و روش و خوی تازه‌یی یافت. خون می‌ریخت و بزرگان را می‌آزرد و مرزبانان و سران را به هراس می‌افکند. از خشم او ترسیدند و از دوران او آزرده و خسته و در برانداختنش و بیعت با فرزندش، شیرویه، همداستان شدند. به خانه‌یی که شیرویه آنجا زندانی بود رفتند. نگهبانان فراری گشتند. در آن خانه به جست‌وجو پرداختند. شیرویه از داستان آگاه نبود. ترس حالش را دگرگون کرد و اشک از چشمانش روان گشت و گفت: افسوس می‌خورم برای پدرم، شاهنشاه. یکی از آن گروه به او گفت: مژده باد که ما بر سر آنیم تورا به جای پدر به شاهی بنشانیم. اگر رضا دهی، وگرنه ترا می‌کشیم و به جای تو یکی از برادرانت را برمی‌گزینیم که کم نیستند.

شیرویه خاموش ماند. او را بزرگت و گرامی داشته از آن خانه به خانه زادن فرخ<sup>۸۴</sup>، پرده‌دار شاه، بردند. چون شب دامن بگسترد و پرویز، مغرور و غافل، کنار شیرین به خواب رفته بود، نگهبانان به رسم هرشب که نام شاهنشاه پرویز را به آواز بلند می‌گفتند، آواز دادند: قباد شاهنشاه. و از قباد شیرویه را منظور داشتند. شیرین این آواز را شنید. اندوه و غم او را فرا گرفت. شیرین نمی‌خواست خود پرویز را بیدار کند. به آواز بلند گفت: بر سر این نگهبانان ملعون چه آمده که این سخنان بی‌هوده را می‌گویند؟

پرویز بیدار شد و آن فریاد به گوشش رسید که نمایانگر مصیبتی بزرگ بود. قیامتی برپا شد. پرویز متحیر و نادم، از تعجب خندید و به شیرین گفت: شگفت‌انگیز نام این لعنت شده است. زیرا به کسی از مردم این نام گفته نشده بود. این نام را تنها روزی که زاده شد، در گوش او فرو خواندیم که تورا قباد

نامیده ایم. ولی ما شیرویه اش می خواندیم. چه کسی این نام پنهانی را بر زبانهای مردم افکنده است؟

شیرین گفت: چیزی رخ داده است که امید است خداوند به زودی شر آن را بگرداند. چاره یی بیندیش که سرسالم بدر بری، پیش از آن که بامداد پرده از روی کار بردارد.

پرویز هراسان و نگران بیرون آمد و با او غلامی بود که سپری از طلا در دست داشت. پرویز نیز زره و شمشیر خود را بهمراه داشت. به باغی رفت که در آن سوی ایوان بود. بخشی وسیع بود پوشیده از درختهای بسیار. زیر درختی از آن باغ پنهان گشت. زره را از تن بدر کرد و آنرا بر زمین بگسترد. شمشیر از نیام بیرون کشید و آن را در کنار خود گذارد و غلام سپر را روی سرش بیاویخت.

چون بامداد روشن شد، فریادها برخاست و انبوه مردم براه افتادند که زمین زیر پاهایشان می لرزید. لشکریان گرد شیرویه را گرفتند. او را سوار کردند، به سوی ایوان آوردند و بر تخت بنشانند. با او بیعت کردند و به خدمتش ایستادند و به جست و جوی پرویز پرداختند. ولی در جاهایی که گمان بودندش می رفت، او را نیافتند. چون روز به میانه رسید، پرویز گرسنه گشت. گوشه یی از کمر بند گوهر نشان خود را برکند و به غلام دستور داد که آن را به کسی بدهد که خوردنی بخرد و برای او بیاورد. غلام آن پاره کمر بند را به یکی از نگهبانان باغ داد که آن را به بازار برد. چون آنرا به بازاریان نشان داد، دانستند که این از آن شاه است. مرد را گرفتند و به درگاه تسلیم کردند. زادن فرخ پرده دار داستان را از او پرسید. او نیز آنرا باز گفت. زادن فرخ او را نزد شیرویه برد تا داستان را به شیرویه نیز به شرح گفت. شیرویه به زادن فرخ دستور داد تا گروهی از سپاهیان را به چایی که پرویز پنهان است بفرستد تا او را اسیر سازند. رفتند و با پرویز رویاروی شدند. پرویز چون آنان را دید، شمشیر به روی آنان کشید که فراری شدند و به نزد شیرویه باز گشتند. شیرویه پرسید: آن مرد چه شد؟ گفتند: دو چیز ما را از گرفتنش باز داشت. یکی شکوه شاهی و حشمتش و دیگری شمشیر برهنه و

کشیده‌اش که مانند برق درخشان در دست داشت و به روی لشکریان آخته بود.

زادان فرخ آنان را سرزنش کرد و از شیرویه اجازه خواست تا پرویز را دستگیر کند و به جایی بیاورد که شیرویه بتواند او را ببیند. شیرویه اجازت داد. زادان با لشکریان سوار گشت. بر چهار گوشه باغ عده‌یی را گماشت و پیش رفت تا به پرویز رسید. بر او نماز برد و گفت: ماندن در اینجای برای چیست؟ تو را خلع کرده‌ایم و فرزندان را به شاهی نشانده‌ایم و تو به تنهایی نمی‌توانی با تمام مردم دنیا نبرد کنی. برخیز و بر پیل سوار شو. پیل سفیدش را به پیش او برد و او را سوار کرد. لشکریان همراه او بودند و او را تا دژ مدائن بردند و در خانه مؤبد نگاه داشتند و سران لشکر را براو گماشتند. این رویداد پس از سی و سه سال پادشاهی پرویز بود.<sup>۸۵</sup>

www.tabarestan.info  
تبرستان

۸۵. چوگردنده گردون بسر بر بگشت شد آن شاه را سال بر سی و هشت

شاهنامه ج ۹ ص ۲۵۳

پیرنیا در تاریخ ایران باستان مرگ هرمز و جلوس پرویز را در ۵۹۰ م و کشته شدن پرویز را در ۶۲۸ م آورده و در نتیجه دوره پادشاهی خسرو پرویز سی و هشت سال می‌شود «تاریخ ایران باستان» ص ۷-۲۲.

## شاه شیرویه، فرزند پرویز

چون شیرویه از کار پرویز آسوده خاطر گشت و عده‌یی از بزرگان و سران را بر او گماشت، بر تخت کشور بنشست و تاج بر سر نهاد و به خاص و عام بار داد. بر او درآمدند و به او خدمت گزار شدند و مبارکیاد گفتند. پاسخی در خور به آنان داد و بر عهده گرفت که همه نیکوییها را دربارهٔ آنان روا دارد. مردم از حضورش بازگشتند. بیشتر آنان را گریه و اشک گلوگیر شد. شیرویه و آنان که در خلع پرویز کوشیدند بر این هم‌راه شدند که به پرویز پیام فرستند و گناهان او را برخوانند و کشتنش را روا شمرند. شیرویه یکی را که اسفاد گشسب<sup>۱</sup> نام داشت، با پیامی سخت که از آن خون می‌چکید<sup>۲</sup>، نزد پرویز فرستاد تا پرویز را به سبب کارهای زشتش سرزنش کند - که از آن جمله بودند کشتن پدر خویش [هرمز] و دیگر بزرگان کشور و به زندان افکندن فرزندان و گسیل داشتن لشکریان به نواحی دور و جدا کردنشان از خانه و زن و فرزند و گرد آوردن اموال از راه‌هایی ناروا و صرف آن به ناحق. آورندهٔ پیام راهی شد تا به قرارگاه پرویز رسید که بر فرشی حریر نشسته بود و بر بالشهای دیبا تکیه کرده و در دستش بیهی بود که گویی از طلا ساخته بودند. چون به فرستاده نگریست، چهار زانو بنشست و آن به را روی

۱. متن: اسفاد گشسب. شاهنامه اشناه و اشناگشسب و یک تن دیگر - خراد برزین را نام می‌برد. - «شاهنامه»، چاپ مسکو، ج ۶، ص ۲۵۵.  
۲. متن: برسالة خشنه یقطر منبالدم

بالش گذارد. به از روی بالش بر نهالین و از آن بر فرش دیگری و از آن بر روی خاک در غلتید. فرستاده آن را برداشت و با سر آستین پساوید تا به او بازگرداند. پرویز با دست به او اشاره کرد که آن را بر فرش نشستنگاه او بگذارد. او آن را در گوشه‌یی از نهالین<sup>۳</sup> گذارد و فرمانبرانه در حضورش پایستاد. به او دستور داد که بنشیند و گفت: این پادشاهی برمانماند و پس از کوتاه مدتی بر این خودپسند و جز او، بر دیگر فرزندان ما نخواهد ماند و به دست مردمی خواهد افتاد که در خور آن نیستند. چرخش این میوه خوب به روی خاک تراپس است که بدانی که این سرنوشت بد که گفته‌ایم شدنی است.

سپس گفت: پیامی که داری بگذار. وی پیام را، چنان که بود، رسانید. آهی از درد برآورد و گفت: بگوی شاهان و خدایگانان را کس عیب نکند، مگر آن که خود عیبناک باشد و پدر زمین‌خورده خود را کسی بر سر نکوبد، جز ناپاک زاده. اما آنچه بر ما گناه کشتن پدر نوشته‌ای، خدا دانا است که دامن و دست ما در خون او آلوده نیست و همه می‌دانند و زبانتزد است که دو خالوی ما، بندویه و بسطام، او را بی‌دستوری و اجازت ما کشتند و ما آنان را به خونخواهی پدر کشتیم، با همه حرمتی که نزد ما داشتند. و اما درباره کشتن بزرگان و فرماندهان. ما آنان را به سبب گناهانشان هلاک کرده‌ایم و از آنان کسی را نکشته‌ایم مگر آن که سزاوار کشته شدن بود و در این کار نظر بر مصلحت کشور و دین داشتیم و از گفته نیای خود، اردشیر، پیروی کردیم که به تأکید گفته بود که کشتن از کشتنهای می‌کاهد. اگر ما آنان را نمی‌کشتیم، نیازمند به کشتن دو برابر و چند برابر آنان می‌شدیم. اما درباره زندانی کردن فرزندان که تو خود یکی از آنان بودی، کار درست چنان اقتضا داشت. هرگاه ما با تو آن‌گونه عمل می‌کردیم که در خور بودی و تو را به سبب گناهانت فرو می‌گرفتیم، کار به اینجا نمی‌کشید، ولی ما تو را زنده نگاه داشتیم و حق فرزندی‌ات

۳. توشک، این لفظ ترکی است. در متن «بساط» آمده است. به پارسی توشک را برخواه، نهالی و نهالین گویند و دو کلمه اخیر بیشتر به توشکچه و بالش اطلاق می‌شود.

را رعایت کردیم و امیدوار بودیم که تو نیز درباره ما، حق پدری را رعایت کنی. درباره فرستادن لشکر به نواحی دور و بازداشتنشان از زنان و فرزندان، ما در این کار جز خوبی برای آنان و خوبی برای کشور مقصد دیگری نداشتیم. ما مقرری و نیازمندی‌های آنان را می‌پرداختیم و بخششهای کلان به آنان می‌کردیم و هر چه در محل خود داشتند، در ولایات، به آنان می‌دادیم<sup>۴</sup> و میان آنان و خانواده‌هایشان دیواری نکشیده بودیم، زیرا به آنان توانایی کافی داده بودیم که خانواده خود و هر چه در اختیارشان بوده است به محل خدمت خود نقل کنند. ما در این کار به کشور خدمت می‌کردیم و از آن به وسیله آنان نگاهداری و پاسداری می‌کردیم و دست دشمنان را از ملک به پایمردی این لشکریان کوتاه ساختیم و این از آن رو است که ایرانزمین که در حقیقت چشم و چراغ زمین‌ها است و گره‌بند همه رشته‌ها است، مانند بوستانی است که همه میوه‌ها در آن موجود است و لشکریان ما در پیرامون آن به جای نگهبانان بوستانند. دشمنانی که در اطراف و اکناف مملکتند همچون دزدانند، هرگاه ما سپاهیان را به جای خود باز گردانیم، در حقیقت راه‌ها و مرزها را به دشمنان واگذارده‌ایم و سرانجام مملکت و مردمش را نیز از دست داده‌ایم. اما درباره اموال و گنجها که گرد آورده‌ایم، آنها مایه شکوه مملکتند و ستونهای کاخ کشورند و وسیله سامان بخشیدن به کار ملک. سپاهیان و مردم با آن نیرومند می‌شوند. هر قدر اموال و گنجینه‌ها بیشتر و فراوانتر باشد، آنان قوی‌دلتر و کارهایشان به سامان‌تر و دشمنانشان زیون‌تر می‌گردند. ای خودپسند، آنچه را که نمی‌دانستی بدان و به ما چیزی را که درخور ما نیست نسبت مده.

چون فرستاده یا پاسخ بازگشت و آن را یا حضور حاضران

۴. متن: و عوضناهم عن اوطانهم بالولایات و در نسخه بدل موصل «الولایات». ولایات هم به معنی امارتها و هم به معنی محل امارات یعنی ولایات به مفهوم فارسی است. زتنبرگ و آقای هدایت معنی امارت و حکومت را گرفته‌اند. اما چون سخن از اعزام لشکریان است و حکومت در ولایتی را به یک تن می‌توان داد نه به همه سربازان، ما معنی دوم را ترجیح داده‌ایم.

باز گفت، شیرویه به دل خشنود گشت، ولی به زبان آن را ناپسند خواند و بر آن شد که با پدر بد رفتاری نکنند و او را به دژ استخره منتقل سازند و با احترام و تأمین آسایش او را پاسداری کنند، تا آنگاه که سرنوشت الهی بر او پرسد. فرماندهان و مرزبانان که در برداشتن او از پادشاهی دست داشتند، نگران گشتند و برجان خود بترسیدند که مبادا رهایی یابد و بار دیگر بر تخت شاهی نشیند. پس همه، همزیان، به شیرویه گفتند: شاه، در يك نیام دو شمشیر ننگجد و نه در ایراتزمین دو پادشاه. و ما از بودن دو شاهنشاه خشنود نیستیم. یا دستور کشتن پرویز را بده و یا خود از کار کناره جویی کن.

گفت: يك امشب در آن می‌نگریم و می‌اندیشیم و فردا به مصلحت دید شما می‌رسیم.

### کشتن پرویز

چون فردا شد، بزرگان و فرماندهان نزد شیرویه بازگشتند و بار دیگر داستان پرویز را از سر گرفتند و مانع آمدند که شیرویه در اندیشه زنده نگاه داشتن پرویز بماند. او نیز از آنان ترسان گشت و با مقصد آنان همراهی کرد و به آنان دستور داد که مردی را خود انتخاب کنند تا کار او را بسازد. آنان نیز سپاهی را برگزیدند که از این‌گونه خون‌ریختن‌ها بسیار کرده بود. شیرویه اجازه داد که وی به نزد پرویز رود و او را هلاک سازد. وی شمشیر به زیر جامه گرفت و به سوی مجلس پرویز راهی شد. چند تن از خبرگزاران نیز همراه او بودند. چون بر پرویز درآمد، وی دانست که آمدنش جز شر در پی ندارد. گفت: برای چه کار اینجا آمده‌ای؟ گفت: بر تو پوشیده نماند. گفت: تو مرا نمی‌کشی، زیرا من پدرت را نکشته‌ام و به او نیکی روا داشته‌ام و آن‌کس که بی‌سبب کسی را بکشد، زن به مزد است و



کشتن که در جنگ نباشد، از بزدلی است.

سپاهی بر او نماز آورد و به حضور شیرویه بازگشت و داستان را باز گفت. دستور داد او را بزنند و برانند و گفت: یکی دیگر را بفرستید.

پیوسته در جست و جوی کسی که در چنین کاری خطر کند برآمدند تا بر مردی زشت روی و بد اندام که خوفناک تر از فلاکت بود، برخوردند. شیرویه به او دستور داد تا کار را به انجام رساند. وی به مجلس پرویز رفت و بر او حمله آورد و چون او را بدید، از ترس بر خود لرزید. گفت: ای اهریمن، به چه کار آمدی؟ گفت: برای انجام دستور فرزندت درباره تو. گفت: سزاوارتر برای زشتکاری زشت رویانند. طشت و آب خواست، دستنماز کرده و جامه پاکیزه بتن کرد و بخدای را بخواند و به درگاهش توبه کرد. آنگاه بر فرش پاك به پهلو خوابید و روی خود بپوشانید. مردك با خنجر به سوی او رفت. خنجر بر او کشید، اما اثر نگذاشت. پرویز بیاد آورد که حرزی بر یازو بسته دارد که ویژه شاهان است که وقتی شاهان آن حرز را همراه دارند، سلاح در آنان کارگر نیفتد. آن بازوبند را گشود و به کناری گذارد. مردك ضربت دیگری بر او زد که کارگر آمد و جان بداد و چنان گشت که گویی پرویزی نبود.<sup>۶</sup>

مردك به حضور شیرویه که خاصان همه آنجا جمع بودند، بازگشت و خنجر خون آلود را به او نشان داد. دستور داد خنجر را از او بگیرند و او را با همان خنجر بکشند. بر پدر سخت زاری کرده، سپس دستور داد که او را به آیین کفن کنند و در دخمه سنگی<sup>۷</sup> گذارند. شهر بر او گریست و چنان بود که نظیر آن را سکینه، دختر حسین بن علی که خداوند از آنان خشنود باشد،

۶. متن: فتوضاً، وضو ساخت. درآیین مزدیسنا، آدابی شبیه به وضو ساختن مسلمانان هست.

۷. ۶۲۸ م. - «تاریخ ایران باستان»، ص ۲۲۵.

۸. متن: و حمله الي الناوس. ناوس گورستان نصرانیان است و معرب.

ج. ناویس. به سنگ کنده‌یی که در آن مردگان را گذارند نیز گفته می‌شود. «اقرب الموارد».